



گفت و گو با زهرا مهربان دختر شهید غواص، فیض الله مهربان

ایستاده در ارونند

[مینا قاسمی زواره] نام خانوادگی‌اش کاملا منطبق بر روحیاتش است. زهرا مهربان را می‌گویم. وقتی تماس گرفتم تا زمان مصاحبه را هماهنگ کنیم، از همان پشت تلفن، صدای پرانرژی و گرمش نشان داد با چه کسی روبه‌رو خواهم شد. قرارمان را گذاشتیم همان مدرسه‌ای که درس می‌دهد. همان‌طور که فکر می‌کردم صمیمی، ساده، پرانرژی، راحت و سرعتی است. وقتی دیدمش نسبت به تصویری که قبل از مصاحبه از او داشتم، برابرم عجیب به نظر می‌رسید. دقایقی قبل از مصاحبه اصلی با هم گپی خودمانی زدیم که بیشتر بشناسمش و متوجه شدم چرا نسبت به تصور عمومی در مورد «یک فرزند شهید بودن» اینقدر متفاوت است. زهرا تنها فرزند شهید غواص عملیات کربلای ۴ (فیض‌الله مهربان اوجانی) است که در این گفت‌وگو از معنای وطن تا پایان انتظار و عملیاتی که شاید دیگر برایش سوال نیست، می‌گوید.

نیست. البته تأکید می‌کنم که من دوران نوجوانی خیلی ناراحت بودم و همیشه می‌گفتم چرا من بابا ندارم و بابای من باید می‌رفت، اما از لحظه دیدن پرچم ایران روی خاک به انتخابش بالیدم.

••• خبر پیدا شدن بابا را چطور به شما دادان؟

سال ۷۶ خونه مادر بزرگم زندگی می‌کردیم. ساعت ۱۱ صبح، مادر بزرگ تو حیاط مشغول بود و مامان سرکار، منم کتاب می‌خواندم. تلفن زنگ خورد:

-الو، سلام.

-منزل شهید مهربان؟

-بله.

-شما چی شهید می‌شی؟

-فرزند شون.

-دخترم مامان کجاست؟

-سرکار.

-خب به مامان بگو امروز بیان معراج شهید اجسد بابا رو تحویل بگیرن.

هیچ کسی باورش نمی‌شود که اینجوری خبر رو گرفتیم. منم یک حسی داشتم که اصلا نمی‌خواستم کسی فکر کند برای بابام ناراحتم که مامان راناراحت نکم. بعد تماس گرفتم با مامان گفتم: «از معراج شهید تماس گرفتند جسد بابا آوروند، بیاید تحویل بگیرید.» مامان باورش نمی‌شد که اینجوری خبر ادا دند.

••• زهرا سوالی داری که دنبال رسیدن به جوابش باشی؟

شاید ۱۵ سال پیش می‌آمدی آره. مثلا از همین دست سوالات که چرانگراف اینکه من به دنیا آمدم رابه بابام نرساندند؟ چون دوست داشت من راببینم، می‌آمدنم رامی دیدومی رفت.

اگر می‌دانستید عملیات لور رفته اعلام می‌کردید و هر کسی می‌خواست داوطلبانه می‌رفت. چرانگفتید؟

چرا از فکر و اندیشه‌های بابام بیشتر استفاده نمی‌کنید و چرا و چرا و چرا...

ولی الان نه سوالی برابرم نیست. الان خیلی از آن سوالات تبدیل شده به آرزوهای زندگی من و خودم دارم راه تحققشان راپیدا می‌کنم.

••• اولین مواجهه تو با ارونند کی بود؟

سه، چهار سال پیش با خانواده رفتیم جنوب واز مسیری که بابا رفته بود تادام ارونند قدم زدیم. جقدر خوب شد که خانوادگی رفتیم و جقدر خوب شد در آن سن رفتن و با این کاروان‌هایی که یک فضاهایی ایجاد می‌کنند تا وقتی رفتی آنجا حتما گریه کنی، نرفتم. البته که خیلی هم ناراحتم که اینقدر آنجا راز آن خود کردند و به خانم‌ها گیر می‌دهند روسری تو جلوبکش یا چرا این لباس را پوشیدی. در آنجا دوست داشتم یک چوب جادو داشتم، تبدیل می‌شدم به بابام و می‌گفتم: «چی می‌گی آقا!!! دخترم برو هر جور دوست داری ارونند روتماش کن.» متأسفانه فضای بدی ساختن و جالبه همانجا در حین قدم زدن من یکی دوید دنبالم که خانم خانم روسری تو درست کن. من خنده‌ام گرفته بود، گفتم: «دغدغه رو». انگار نه انگار این آدم بعد از ۳۲ سال آمده جایی که باباش راه رفته، راه میره و اینکه تو می‌ای این رامی‌گویی جقدر خودت راحقیر می‌کنی!

••• پس یعنی بابا توصیه‌های مذهبی نداشت؟

چرا بابا در نامه‌هایش توصیه داشت به نماز و دعا. چون به هر حال در یک فضای ایدئولوژیک بودند و همه تحت تأثیر اون فضای قرار داشتند، مسلمان برای ایشان هم مهم بود و سفارش می‌کردند.

••• چه کسی از مقامات رودوست داشتی بیینی و تنونستی؟

رهبری رو دیدم، آقای رفسنجانی و آقای ناطق رهام دیدم. آقای خاتمی عقدم را خواندند و بابایشان گفت وگو زیاد داشتم. الان دیگر نه کسی مدنظرم نیست، ولی خب خیلی دوست دارم همسر شهید همت و آسیه باکری رابیشتر ببینم و البته خیلی دوست دارم آقابلی را که در مستند روایت فتح گفت: «من گفتم این عملیات لور رفته است» راببینم.

••• برای وطنت چه حالی را آرزو داری؟

ای کاش همه ما و جامعه‌ای که الان در آن هستیم و مجموعه فکرهایی که در کشور حاکم است، بتوانیم ارونند رودی باشیم که همه چیز در آن جاری است که این جاری بودن و قدرت جریانش اجازه می‌دهد همه طبیعت در آن جریان باشد. این در کنار هم بودن است که مجموعه وطن راجاد می‌کند. کاش آدم‌ها به وطنشان بی‌تفاوت و ناامید نشوند.

به نظرم اینها ویژگی‌های مشترکی است که بین همه این افراد هست، حتی شهید همت و یک سرباز ساده، انکار این مجموعه ویژگی‌های انسانی می‌سازد که تصمیم می‌گیرد این‌گونه باشد.

بابا یک روحیه عجیب و غریب داشت که به همین علت اگر هم بود فکر می‌کنم باعث می‌شد کمتر ببینمش... بابا خیلی عدالت‌خواه بود، زیر حرف زور نمی‌رفت به هیچ عنوان و به شدت از این مراتب داشتن ناراضی بود و همیشه هم می‌گفته: «جنگ تمام شود من از این ارگانی که هستم بیرون می‌آیم.» نه اینکه با این ارگان مشکلی داشته باشد، در واقع می‌خواست منتسب به جایی نباشد، به‌طور مثال هیچ کالای تعاونی را اصلا نمی‌خرید. بسیار برنامه‌ریز و دقیق بوده و همه چیز امرتب می‌نوشته است. بابا مربی آموزش نظامی بود.

(دخترچه‌ای را برمی‌دارد و آن را نشان می‌دهد، به خنده هم می‌گوید روی آن نوشته به کلی سری نمی‌دانم درست است ما می‌بینیم یا نه!) بابا از روی این جزوه آموزش نظامی می‌داده و طرح درس داشته است.

••• اطلاعات در مورد عملیات کربلای ۴ چقدر است؟

اطلاعات من و مامان هم در حد شنیده‌ها، فیلم‌ها و مستندهایی است که از تلویزیون دیدیم و سرچ‌هایی که کردم. بابا یک شب قبل از عملیات به آب زدند که اطلاعات بیاورند، اما دیگر برگشتند. در مورد کربلای ۴ حرف و حدیث زیاد است. خیلی‌ها معتقد بودند نباید انجام می‌شد و برخی تأکید داشتند انجام شود. اما بابای من با همه اشتیاقش برای ادامه زندگی و دیدن من که می‌دانست باید الان به دنیا آمده باشم، به آب زد.

برای من بهترین تصویر از کربلای ۴ تجسم پدر بلندقامتم روه ارونند و مهتاب تابیده به آب است، در حالی که بهترین جمله‌ها رابه من و مادرم می‌گوید، اما مطمئن می‌رود و می‌داند قرار است چه اتفاقی بیفتد، ولی چیزی محکم تر پشتش وجود دارد به نام وطن.

••• در مورد کربلای ۴ آقای محسن رضایی مواردی را مطرح کردند که باز ابهاماتی به وجود آورد، حتما شنیدی، چه حسی داشتی؟

بدترین تصویر برای من این خاطر بود: «دبستان بودم و خانه مادر بزرگم زندگی می‌کردیم. یک تلویزیون سیاه و سفید کوچک داشتیم، برق‌ها خاموش بود، من دراز کشیده بودم و روایت فتح را می‌دیدم، اگر یادتان باشد قبلا هر شب ساعت ۹ روایت فتح پخش می‌شد. اون قسمت در مورد کربلای ۴ بود. یکی از فرماندهان با چشمان بسیار اشک‌آلود گفت: «به آقای هاشمی و رضایی گفتم عملیات لور رفته است و بچه‌ها نرن.» کات، کلو زآب آقای هاشمی که دستشون روی مبل بود و گفت: «بله، این عملیات لور رفته بود.» کات، کلو زآب آقای رضایی که بافتخار گفتند: «ما بچه‌ها رو طعمه‌ای قرار دادیم برای عملیات بعدی.» کات، روزی که غواصان را آوردند، می‌کردن به دست آقای رضایی بود و گفتند: «این اطلاعاتی که در مورد عملیات می‌گویند غلط است و تکذیب کردند.»

اما قدرت این اتفاق آن قدر زیاد بود که همه را پای توضیح بیاورد و اصلا وقتی در مورد یک مسأله اینقدر توضیح داده می‌شود، یعنی مشکلی وجود دارد. اما من برای خودم این طوری حلس کردم که بابا با نگاه جامع رفته است و این جزئیات حقله مؤثری در زندگی ام

نیست و نمی‌تواند خودش باشد و این شکاف باعث منزوی شدن برخی از فرزندان شهید می‌شود.

••• به نظر می‌رسد به عنوان یک فرزند شهید با دیگران کمی متفاوت (به لحاظ ظاهری و اندیشه‌های عمومی) هستی، علتش چیست؟

من اسمش رانمی‌گذارم تفاوت، اسمش را می‌گذارم خود بودن و تلاش کردن برای به دست آوردن خود واقعی. در جمع‌هایی که معمولا فرزندان شاهد آنجا رشم می‌کنند، برانریکسری عدم آگاهی‌ها در لوح پاک این فرزندان چیزهایی نوشته می‌شود که حرف خودشان و شاید پدران شان نیست. پدر من می‌گوید: «من در بطن جامعه بودم و تو هم باید در بطن جامعه باشی.»

پدرم از نوزده سالگی وارد جبهه که بزرگ‌ترین و جدی‌ترین عرصه اجتماعی زمان خودش بوده، می‌شود و حالا این تصمیم با من است که فرزندانم پدر باشم یا فرزندان پدری که برابم ساخته‌اند و تا حالا که سی و چهار ساله هستم و خودم دوفرزند دارم، به اسم ارونند و می‌گل، این فرزند پدرم بودن را حفظ کردم.

••• تصور این است که خب می‌توانستی کار متفاوت ترو شاید شرایط ویژه‌تری داشته باشی، چرانخواستی؟

این کاملا خود خواسته است، با وجود اینکه من معلم رسمی هم نیستم. من قرار نبود معلم شوم تا آن روز که در تانکسی با شنیدن شعر سید علی صالحی و صدای خسرو شکیبایی (سلام حال همه ما خوب است ملالی نیست جز... شیفته ادبیات شدم و کلمه کار خودش را کرد و معلم شدم. در واقع من کاری را که دوست داشتم، انجام دادم.

••• زهرا بابا چه کسی بود؟

بابا، غواص اطلاعات عملیات کربلای ۴ بود. در واقع دسته اول که رفتند برای جمع‌آوری اطلاعات و هرگز بازنگشتند. کلان‌جوری بود که اول این دسته می‌رفتند اطلاعات می‌آوردند و بعد سایرین عملیات می‌کردند. در این عملیات دسته اطلاعات، عملیات رفتند و برگشتند، اما بازم سایرین عملیات کردند که اون ۱۷۵ نفری هستند که سال ۹۴ آمدند.

مامان و بابا سال ۶۳ عقد می‌کنند. مامان محصل بوده و بابا هم در جبهه می‌خواند. سال ۶۴ هم عروسی می‌کنند. بابا خیلی بچه دوست داشتن و تصمیم می‌گیرند بچه دار شوند.

چهارم دی عملیات کربلای ۴ بود و من ۲۶ آذر به دنیا آمدم که بابا اصلا متوجه نشدن من دنیا آمدم، چون قرنطینه بودن و شرایط نظامی اجازه نمی‌داد به ایشان اطلاع دهند. مامان و بابا هر چند زندگی طولانی نداشتن، در واقع کمتر از یک سال بود، اما همان مثل اپیزودهای کوتاه یک فیلم سینمایی بود.

بابا خیلی علاقه مند بود مامان درس بخواند و حتی در سر رسیدش هم تمام برنامه‌های امتحانی مامان را یادداشت می‌کرد و پایان همه نامه‌های نوشت «حتما درست رابخوان» و خیلی حمایتش می‌کرد، حتی وقتی برمی‌گشت همه کارها را انجام می‌داد که مامان درس بخواند. مامان می‌گوید یاد نمی‌آید کار شخصی برای بابا انجام داده باشد، حتی در حد اتو کردن یک لباس. بابا خیلی اهل ورزش و کشتی‌گیر بود. خیلی هم سینما می‌رفت، حتی اگر مامان هم درس داشت، با خاله‌ها هم می‌رفتند.

نامه‌هایی که هرگز خوانده نشد

خدمت همسر خوب و باگذشتم سلام بعد از تقدیم گرم‌ترین سلام‌ها که صمیمانه از اعماق وجودم نشأت گرفته امیدوام به حق امام حسین (ع) وجود تو از هرگونه بلاهای روحی و جسمی محفوظ و سلامت بوده و از رنج‌هایی که من عامل و باعثش بودم و بر سر تو آوار شده به من ببخشی و مثل همیشه از من درگذری. همسر خوب و مهربانم قبل از اینکه از حال و احوال خودم برایت بگویم باید این حقیقت را بگویم که الله و کیلی حقیقت است، اینکه تنها کسی که در این دنیا محبوب و دوست من است و خودم را وابسته اومی‌دانم خداست و تو. به خدا قسم آن قدر خودم را از تو می‌دانم که در همه جا که بدون تو هستم خود را ناقص می‌دانم....

پایان

گل قشنگم لیلارابه خدایم می‌سپارم

اهواز/ فاو/ چهارشنبه ساعت ۹:۳۰ صبح

انگار از دوران بغض‌هایش خیلی گذشته و با افتخار پوشه آخرین نامه پدر را باز می‌کند و توضیح می‌دهد: «اینا نامه‌های برگشتی مامان هست، مشخص می‌کند از تاریخ ۲۰ آبان ۶۵ دیگر به دستش ترسیده است و برگشت خورده، چون دقیقا مصادف شده بود با شروع برنامه ریزی‌های عملیات و بعد از آن هم که قرنطینه آغاز شده بود. حتی تلگراف به دنیا آمدن من هم به پدر ترسید و او خبردار نشد که من به دنیا آمدم. بعد از انجام عملیات که بابا و دوستانش برگشتند و عملیات هم شکست خورد، انتظار برای پیدا شدن و برگشت بابا شروع شد.»

این نامه آخرین دست‌نوشته شهید مهربان برای همسرش در تاریخ ۲۴/۲/۶۵ است.

بسم الله الرحمن الرحيم واللهم ابك تعبدوا بأك نستعين
پس از حمد و ثنای خداوند و درود فراوان بر شهدا و اولیای
خداوند و صلوات بر حضرت امام (ره)

••• وطن برای تو چگونه معنای می‌شود؟

اساسا مفهوم وطن برای من یک مفهوم خیلی خیلی گسترده است و حتما برای همه هست. عموما مفهوم گسترده‌تری وطن برای همه در جغرافیا است، اما برای من کمی فرق می‌کند. وسعت وطن برای من خیلی جغرافیایی نیست، بلکه خیلی انسانی است. وطن برای من پدر است، مادر است، بخشی از شغل و دوستانم و همکارانم هستند و یک بخش زیادی از وطن برای من (اروند رود) است. در واقع المان وطن برای من رود است که جغرافیای وطن برای من در این رود معنا می‌شود. در این رود همه چیز هست پدر، مادر، دوستان و این دستبندی که به دست دارم هم این مفهوم رابه من یاد آوری می‌کند.

••• انکار روی این دستبند خیلی حساسیت داری؟

درسته، این دستبند رابا اولین حقوقم خریدم و به خاطر شغل من برخی چیزها خیلی حساسم، چون مخاطب‌های من دانش‌آموزان رنج سنی نوجوان هستند و توجه بخواهی و چه نخواهی الگو قرار می‌گیری، چون برخی چیزها برای آنها بدینی نیست، انتخاب کردنی است. اینکه نماد دستبند معلم ادبیات شان به جای آنکه یک گل یا ستاره باشد، با حساسیت تمام انتخاب کرده که ایران باشد. اینها جزئیاتی است که خیلی به آن توجه پیدا کردم، مخصوصا از وقتی مطمئن شدم می‌خواهم معلم باشم.

••• مفهوم انتظار چه چیزی را برایت تداعی می‌کند؟

انتظار برای من شکل عجیبی دارد. من کلا دم قصه‌گویی هستم، این هم قصه دارد. انتظار در زندگی من مثل بخشی از زمان است. انتظار فضا و حال و هوای زمان، زندگی من است. البته از یک زمانی به بعد معنی اش برابرم عوض شد.

••• معنای پدر برای تو چیست؟

ماجرای پدر هم برای من مثل ماجرای شخصیت اصلی یک رمان است. بابا یک شخصیتی است که تعریف شده از سوی مادر و خانواده مادر و پدر، دوستان پدر، عکس‌ها و نامه‌ها و بخش عمده آن تخیل من است. بابا درون من است، چون خیلی وقت‌ها به رفتارها و ویژگی‌های خودم که توجه می‌کنم، می‌بینم برخی از آنها شبیه مادر است و آنهایی که به او شباهت ندارد، پس حتما شبیه پدر است. از اینجا می‌فهمم چه چیزی از من به پدر شباهت دارد که باعث می‌شود درون خودم او را حس کنم. وقتی خودم را در آینه می‌بینم که شانه‌های پهنی دارم و چشمانم به او شبیه است باعث می‌شود او را یک شخصیت بیرونی ندانم.

انتظار در زندگی من از ابتدای تولدم بوده، یک لایه از آن عکس‌هایی است که از بچگی برابرم معنای عجیبی داشتند. عکس‌هایی که بالای یکسری از آنها ضربدری خورده و دورش خط کشیده شده و برای من سوال ایجاد می‌شد، اما من نمی‌پرسیدم. در واقع اینها عکس‌هایی بود که ما با آنها سراغ آرزوهای ما می‌رفتیم که «اینو دیدی، اینو دیدی!»

با یادمت ما هم مفقود الی ارونند، از یک زمانی به بعد گفتم مفقود الی اجسد است. اما جالب است که چرا این انتظار در ما نرمد. این رامی‌شود از روند آلبوم عکس‌های من دید که مادر هر سال تولد و مدرسه رفتن من را عکس می‌گرفت و به ترتیب در آلبوم جدید مان می‌کرد، انگار برای نشان دادن به کسی آماده کرده است. تا سال ۷۶ که استخوان‌های بابا را آوردند و انتظار برای من یک مفهوم دیگری پیدا کرد. بعد از مراسم و تشریفات رفته سرخاک بابا و آنجا انتظار برای من تبدیل شد به پرچم ایران که روی قبر کشیده شده بود و حلقه جدیدی به مفهوم وطن که ارونند رود هست، اضافه شد.

••• از اینکه بگویند دختر شهید هستی چه حسی داری؟

خیلی دوست دارم. من سر کلاس که می‌روم با افتخار به بچه‌ها می‌گویم «سلام من زهرا مهربان هستم، کارشناس ارشد ادبیات فارسی، معلم فارسی تون، من پدرم شهید شده...»

یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های من است که حتما بگویم و یکی از دلایل مهمش این است که با یکسری از دیدگاه‌هایی که در جامعه وجود دارد، موافق نیستم و معتقدم می‌تواند خیلی تعدیل شود. من در مقابل این نوع عملکرد، این باز خورد رامی‌گیرم که بچه‌ها می‌گویند: «وای خانم شما واقعا پدرتون شهید شده؟» و آنجا این ارتباط عمیق تر و حقله‌های دیگر به این رود اضافه می‌شود.

••• با چه جریان‌هایی مخالف هستی؟

قطعا با جریان‌های تندرو مخالفم که متأسفانه فقط بذرتنفر و کینه رانسیب به فرزندان شهید کاشته است. به خصوص افرادی که وارد جامعه و بازار کار می‌شوند، به طوری که می‌بینیم کسی با اینا ناراحت